

# آمریکا و بحران نظام جهانی

دکتر حسین پوراحمدی

## مقدمه

سیستم اقتصاد سیاسی بین‌الملل لیبرال (The liberal international political economic system) تلاش کرد تا منافع خود و تمامی کشورهای هم پیمان را هماهنگ نموده و در واقع منافع ملی خود را در راستای منافع کلی نظام بین‌الملل تعریف کند. برخورداری از عالی‌ترین سطوح قدرت، تأمین هزینه‌ها و کارکرد رژیم‌های بین‌المللی، برقراری نظم چند جانبه‌گرا و انطباق منافع ملی آمریکا با منافع همگانی سبب کسب جایگاه هژمونیک برای این کشور در نظام بین‌الملل شد.<sup>۲</sup> بدین ترتیب، نظام بین‌الملل تحت رهبری هژمونیک آمریکا به تقویت و گسترش همکاری‌های همه جانبه میان تمامی اعضای نظام اقتصاد سیاسی بین‌الملل منجر شد و دوران صلح، آرامش، رشد و پیشرفت‌های

ایالات متحده آمریکا به عنوان قدرتمندترین کشور در نظام اقتصاد بین‌الملل قبل و بعد از جنگ جهانی دوم، در دوران پس از جنگ اقدام به ایجاد، تقویت و گسترش نظم هژمونیک چند جانبه‌گرا (The multilateral hegemonic order) نمود.<sup>۱</sup> این نظم که با تکیه بر کارکرد رژیم‌های اقتصادی، سیاسی و حقوقی بین‌المللی ایجاد شد و رشد کرد، با بهره‌مندی از حمایت‌های بی‌دریغ ایالات متحده آمریکا از طریق پرداخت هزینه‌های کارکرد آن به عنوان اصلی‌ترین عامل رشد و توسعه اقتصادی و سیاسی بعد از جنگ جهانی دوم محسوب می‌شود. ایالات متحده آمریکا با پرداخت هزینه‌های کارکرد رژیم‌های بین‌المللی و برقراری نظم هژمونیک در درون

اقتصادی و سیاسی بی نظیری به دست آمد. در حالی که دوران جنگ سرد میان دو بلوک غرب و شرق حاکم می شد، در درون بلوک غرب لیبرال و از طریق تأمین امنیت نظامی همگانی از سوی آمریکا نظم هژمونیک زمینه تنازعات و درگیریهای اروپا را از میان برداشت.

این وضعیت، نظم هژمونیک چند جانبه گرا، تا اوایل دهه ۱۹۷۰ که تقارن با دوران افول هژمونی آمریکا پیدا می کرد، ادامه یافت ولی از آن پس به دلایل گوناگون نظام اقتصاد سیاسی بین الملل شاهد ظهور بحران جدی بوده است، بحرانی که عمدتاً به دلیل شانه خالی کردن آمریکا نسبت به پرداخت هزینه های کارکرد رژیمهای بین المللی و تلاش در جهت اولویت بخشیدن به منافع ملی کوتاه مدت و میان مدت خود در مقابل منافع همگانی نظام بین الملل حادث شده است، بحرانی که ریشه در افول توانمندیهای اقتصادی و ضعف اراده سیاسی آمریکا در تداوم نظم جهانی داشت.<sup>۳</sup>

### ۱- بحران در نظام اقتصاد سیاسی بین الملل:

#### شروع بحران

در فردای جنگ جهانی دوم، ایالات متحده آمریکا اقدام به برقراری روابط تجارت آزاد با تمامی کشورهای خارج شده از جنگ به منظور بازسازی نظام اقتصاد جهانی لیبرال و نظام اقتصاد ملی این کشورها نمود. آمریکا با به کارگیری اصل کامله الوداد که اجازه می داد تمامی کشورهای هم پیمان از بازارهای مصرف و واردات این کشور با برخورداری از تعرفه های بسیار ناچیز بهره مند شوند، بدون اینکه ضرورتاً مجبور باشند بازارهای مصرف خود را به روی کالاهای آمریکایی بازکنند، سهم بسیار جدی در

آزادسازی روابط تجاری و اقتصاد جهانی ایفا کرد.<sup>۵</sup> درحقیقت، با این توجیه که تمامی تنازعات بین الملل و به ویژه دو جنگ جهانی اول و دوم ریشه در محدود کردن و بستن روابط اقتصادی و تجاری بین المللی و به ویژه در میان کشورهای صنعتی دارد، ایالات متحده آمریکا در راستای برقراری صلح و آرامش و حیات دوباره نظام اقتصادی و سیاسی لیبرال امتیازات بهره برداری از بازارهای مصرف آزاد خود را در اختیار هم پیمانان قرار می داد. این امتیازات مبتنی بر برخورداری آمریکا از مزیت‌های اقتصادی و تولیدی برتر و در واقع بیانگر هژمونی اقتصادی این کشور بود.<sup>۶</sup> اما از دهه ۱۹۷۰ به بعد و به دلیل کاهش نسبی مزیت‌های اقتصادی و تولیدی برتر آمریکا و ورود بازیگران قدرتمند جدید به رقابت‌های اقتصادی و تولیدی جهانی، ایالات متحده آمریکا از اولویت بخشیدن به منافع سیستم اقتصاد سیاسی بین الملل لیبرال دست برداشت و حفظ منافع ملی خود را در مرحله نخست اقدامات قرارداد. هرچند در دوران نظم هژمونیک نیز آمریکا منافع ملی خود را دنبال می کرد، اما به دلیل انطباق این منافع با منافع همگانی و حتی منافع دیگر کشورهای عضو سیستم، تضادی میان منافع آمریکا و کشورهای هم پیمان مشاهده نمی شد. در دوران افول هژمونی، این انطباق و همگونی منافع از میان رفت و از این رو پیگیری منافع ملی از سوی دولت آمریکا به معنای درگیری و تضاد با منافع سایر کشورهای عضو سیستم اقتصاد سیاسی

بین الملل لیبرال بود. بدین ترتیب بحران نظم هژمونیک چند جانبه گرا از دهه ۱۹۷۰ به بعد بیانگر گسترش زمینه های درگیری و تنازع روابط اقتصادی و تجاری میان آمریکا و کشورهای هم پیمان شد که تا به امروز به طور گسترده تری ادامه یافته است.<sup>۷</sup>

بحران نظم هژمونیک در حوزه روابط اقتصادی و تجاری به دلیل خودداری آمریکا از به کارگیری اصل کامله الوداد در روابط تجاری تنها با کشورهای هم پیمان نبود، بلکه از سال ۱۹۷۰ به بعد نظام قانونگذاری آمریکا اقدام به ابداع، تصویب و به کارگیری سیاست‌های حمایت‌گرایی اقتصادی و تجاری به منظور حفظ منافع ملی خود در حوزه تولید و تجارت در بازارهای ملی و بین المللی کرد.<sup>۸</sup> ایالات متحده آمریکا که با حجم انبوه واردات کالاها از سوی کشورهای هم پیمان به بازارهای مصرف خود روبرو بود و بدین لحاظ هر روز تراز تجاری این کشور منفی تر می شد و متقابلاً صنایع و تولیدات این کشور به دلیل کاهش نسبی مزیت‌های اقتصادی و تولیدی توان رقابت با کالاهای خارجی در بازارهای مصرف ملی و بازارهای جهانی را آرام آرام از دست می داد، بابه کارگیری اصول یک جانبه گرایی و دو جانبه گرایی اقدام به تهدید و اعمال زور و سرکوب اقتصادی و تجاری علیه کشورهای هم پیمان کرد. تلاش در جهت افزایش تعرفه های گمرکی، قراردادن برخی از کالاهای وارداتی در فهرست کالاهای ممنوع الورد، افزایش یارانه های دولتی به

بخشهای مختلف صنعتی، تولیدی و کشاورزی به ویژه به صنایعی که قدرت رقابتی پایین تری داشتند، مجازاتهای اقتصادی و مالی علیه کشورهای که از حجم انبوه واردات به آمریکا برخوردار بودند، مجبور کردن کشورهای هم پیمان به خروج از بازارهای مصرف آمریکا و نیز به قبول واردات آمریکا در بازارهای مصرف خود و نمونه های دیگری از این قبیل در راستای اعمال سیاستهای حمایت گرایانه اقتصادی و تولیدی آمریکا، موجب بحران روابط اقتصاد بین الملل از دهه ۱۹۷۰ تاکنون شده است.

نظام اقتصاد سیاسی بین الملل که در دوران پس از جنگ جهانی دوم با تلاش در جهت آزادسازی روابط اقتصادی و تجاری زمینه های همکاری گسترده ای را میان آمریکا و کشورهای هم پیمان ایجاد کرده، از دهه ۱۹۷۰ به بعد با روبرو شدن با بحران جدی شاهد گسترش تنازعات میان این کشورها بوده و در نتیجه کاهش زمینه های تفاهم، همگرایی و وحدت به ویژه در حوزه روابط اقتصادی و تجاری را موجب شده است، بحرانی که ناشی از کاهش توان نسبی آمریکا و شانه خالی کردن این کشور از ایفای نقش قدرت هژمونیک در راستای تأمین هزینه ها و کارکرد رژیم تجارت آزاد به عنوان یکی از مهم ترین رژیمهای بین المللی در نظام اقتصاد سیاسی لیبرال بعد از جنگ می باشد. جنگ تجاری میان کشورهای هم پیمان و ایالات متحده آمریکا تاکنون همچنان ادامه داشته است و حتی قوانین گات (GATT) و مذاکرات چند

جانبه در چارچوب دور مذاکرات کندی و اوروگوئه نیز نتوانسته اند اختلافات اقتصادی و تجاری میان این کشورها را حل و فصل کنند.<sup>۹</sup> سازمان تجارت جهانی (WTO) نیز که از سال ۱۹۹۵ پا به عرصه وجود نهاده و البته در تولد خود مدیون حمایتهای جدی آمریکا نیز بوده است، همچنان عرصه تنازعات و درگیریهای گوناگون اقتصادی و تجاری میان آمریکا و کشورهای هم پیمان آن باقی مانده که آخرین نمونه آن جنگ فولاد است.<sup>۱۰</sup>

برقراری روابط پولی هژمونیک (Monetary Hegemonic Order) یکی دیگر از حوزه های نظم هژمونیک لیبرال پس از جنگ جهانی دوم بود. بر اساس توافقات میان ایالات متحده آمریکا و انگلستان در سال ۱۹۳۴، دلار آمریکا جای لیره استرلینگ را گرفت و به عنوان پول بین المللی با نرخ ثابت معرفی شد. رژیم پولی بین المللی بر اساس نرخ ثابت هر ۳۵ دلار یک اونس طلا شکل گرفت و در دوران پس از جنگ جهانی دوم به عنوان یکی از پایه های نظم هژمونیک بین الملل لیبرال شناخته شد. وجود یک ارز با نرخ ثابت مهم ترین عامل رشد و شکوفایی و توسعه نظام اقتصاد بین الملل لیبرال بود و تمامی کشورهای عضو نظام اقتصاد سیاسی بین الملل در روابط اقتصادی، مالی، تجاری و پولی خود دلار را به عنوان پول مورد اعتماد به کار بردند. اما تأمین هزینه و کارکرد رژیم پولی بین المللی برای ایالات متحده آمریکا بسیار گران بود، زیرا می بایستی در هر کجای دنیا در ازای هر ۳۵ دلار

یک اونس طلا پرداخت می‌کرد و این در حالی است که اساساً نرخ پول هر کشور براساس قدرت اقتصادی، تراز تجاری، تراز حساب جاری و ذخیره‌های طلا و ارز آن کشور مشخص می‌شد. در واقع پس از ۱۰ سال از دوران پس از جنگ جهانی دوم، ارزش دلار به طور طبیعی و عادی دارای روابط ثابت با طلا نبود، بلکه دولت آمریکا هزینه‌های کلانی را جهت برقراری این رابطه ثابت پرداخت می‌کرد. به دنبال رشد و توسعه اقتصادی و تولیدی در نظام بین‌الملل، افزایش درآمدهای شرکت‌های چند ملیتی، دسترسی انبوه کشورهای هم‌پیمان به میزان قابل توجهی از دلار و بالاخره انبوه دلارهای نفتی حاصل از فروش گران قیمت نفت جملگی سبب شد که آمریکا توان تضمین نرخ ثابت دلار و طلا را از دست بدهد و در سپتامبر ۱۹۷۱، نیکسون، رئیس جمهور وقت ایالات متحده اعلام کرد که از این به بعد نرخ طلا شناور می‌شود. بدین ترتیب، سیستم برتوون و وودز پس از جنگ جهانی دوم که دلار را به عنوان ارز ثابت روابط اقتصاد بین‌الملل معرفی می‌کرد و موجب ثبات و پایداری در بازارهای پولی و مالی جهانی شده بود، فرو ریخت.<sup>۱۱</sup>

در واقع، ایالات متحده آمریکا به دلیل افول نسبی قدرت هژمونیک خود توان پرداخت هزینه‌ها و کارکرد رژیم پولی بین‌المللی را نداشت. از آن پس، آمریکا از تغییر نرخ دلار در تعادل بخشیدن به میزان بدهیهای خود بهره‌برداری کرد و هنگامی که حجم بدهیهای

آن افزایش می‌یافت، نرخ دلار را کاهش و هنگامی که میزان طلب آن افزایش می‌یافت و یا دچار کسری بودجه می‌شد، نرخ آن را افزایش می‌داد و بدین ترتیب بازارهای جهانی را با تلاطم جدی روبرو می‌کرد. بحران روابط پولی جهانی که از سال ۱۹۷۱ شروع شد، نتیجه دیگری از سیاستهای منفعت جویانه دولت آمریکا و به دنبال افول نسبی قدرت هژمونیک آن بود. بحران بازارهای پولی از سال ۱۹۷۱ ضربات بسیار شدیدی بر نظام اقتصادی تمامی کشورها و به ویژه کشورهای قدرتمند صنعتی و تولیدی و حتی کشورهای در حال توسعه وارد کرده و به طور ناگهانی فروپاشی برخی از بازارهای پولی در گوشه و کنار جهان را به دنبال داشته است. از آنجایی که تغییرات ناگهانی و به ویژه از پیش تعیین نشده نرخ دلار از سال ۱۹۷۱ موجب ضربات جدی به نظام اقتصادی کشورها شده است، به ویژه به دلیل وابستگی متقابل شاخصهای مختلف اقتصادی به یکدیگر، در سال ۱۹۷۵ گروه هفت کشور بزرگ صنعتی تشکیل شد تا بدین طریق بتوانند مقداری از عواقب منفی این شناور شدن نرخ دلار را کاهش دهد، هر چند در این زمینه به دلیل گستردگی نقش دلار در بازارهای جهانی موفقیت‌های مهمی به دست نیآورده است.<sup>۱۲</sup>

از سال ۱۹۷۱، بحرانهای پولی و مالی جدی در سراسر جهان ظاهر شده‌اند که نتیجه آن فروپاشی سیستمهای اقتصادی و پولی بسیاری از کشورها بوده است. این بحرانها که به دلیل

تغییرات ناگهانی نرخ سهامها و تغییرات نرخ پول ملی کشورها در برابر دلار صورت می‌گیرد، یکی از اصلی‌ترین چالشهای نظام اقتصاد سیاسی بین‌الملل بوده است. بحرانهای پولی ۱۹۹۷ در آسیای جنوب شرقی، بحران پولی سال ۱۹۹۵ در مکزیک و سپس در تمامی کشورهای آمریکای لاتین و سایر بحرانهای صورت گرفته در بازارهای اوراق بهادار و سهام که حتی به فروپاشی برخی نظامهای اقتصادی و سیاسی ملی انجامیده است و فقر گسترده‌ای را برای برخی از این کشورها به دنبال داشته است، همگی از زمانی آغاز شد که رژیم پولی بین‌المللی با شناور اعلام شدن نرخ دلار عملاً از میان رفت. در حالی که نظام اقتصاد سیاسی بین‌الملل در دوران پس از جنگ جهانی دوم منافع و نتایج بسیار گسترده‌ای را از وجود رژیم پولی بین‌المللی کسب کرد، اما بحرانهای حادث شده در نظام اقتصاد بین‌الملل از سال ۱۹۷۱ ضربات مهلکی بر کشورها وارد کرده است. به دلیل حجم انبوه مبادلات جهانی، ارزش اوراق و سهام در بازارهای پولی و مالی و نیز میزان گسترده‌ای از سرمایه‌گذاران جهانی بر اساس نرخ دلار، در صورت هر گونه تغییر در این نرخ مشخص است که چه میزان مشکلات جدی در نظام اقتصاد بین‌الملل ظاهر می‌شوند. در حقیقت نرخ دلار وسیله‌ای در دست آمریکا قرار داده است تا این کشور هر زمان که بخواهد و تنها در راستای تأمین منافع ملی خود و حتی در صورت آسیب دیدن جدی

## ۲- منطقه‌گرایی و ضعف همکاریهای جهانی: تداوم بحران

گسترش روابط اقتصادی و تجاری منطقه‌ای یا منطقه‌گرایی از دیگر معضلات نظام اقتصاد سیاسی بین‌الملل در دوران افول هژمونی آمریکاست که بیش از هر چیز منجر به سازماندهی هرچه بیشتر تنازعات و درگیریهای اقتصادی و تجاری میان بلوکهای منطقه‌ای شده است. در دوران نظم هژمونیک بین‌الملل پس از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده آمریکا به دور از هر گونه تبعیض اقدام به اعطای امتیازات روابط آزاد تجاری و اقتصادی به تمامی کشورهای هم‌پیمان می‌نمود و روابط ترجیحی را در تضاد با نظم هژمونیک معرفی



می‌کرد. البته ایالات متحده آمریکا در راستای برقراری صلح، امنیت و نظم بین‌الملل، کشورهای متخاصم اروپایی را مجبور کرد که در کنار یکدیگر و به صورت اتحادیه اروپایی سازماندهی شوند تا هر گونه زمینه جنگ و درگیری در میان آنها از میان برود. آمریکا شرط هر گونه اعطای امتیازات مالی، پولی، تجاری و سرمایه‌گذاری در اروپا و از جمله کمکهای طرح مارشال را منوط به تقویت روابط اقتصادی، تجاری و سیاسی درون منطقه اروپا کرده بود. در حالی که روابط منطقه‌ای اروپایی از سوی آمریکا تقویت شد، اما ایالات متحده آمریکا تقویت هر گونه روابط اقتصادی و تجاری منطقه‌ای از سوی خود را در تضاد با نظم هژمونیک بین‌الملل می‌دانست.<sup>۱۴</sup> اما به دنبال افول نسبی قدرت هژمونیک آمریکا و کاهش مزیت‌های نسبی تولیدی و اقتصادی این کشور، ایالات متحده آمریکا توان ادامه رقابتها در بازارهای آزاد بین‌المللی را به طور نسبی در روابط با قدرتهای صنعتی مانند ژاپن و اتحادیه اروپایی و حتی در روابط با کشورهای جدید صنعتی از دست داد. از این رو، از سال ۱۹۸۵ آمریکا اقدام به توسعه روابط منطقه‌ای خود، ابتدا با اسرائیل در سال ۱۹۸۵ و سپس با کانادا در سال ۱۹۸۷ و نهایتاً از سال ۱۹۹۲ در چارچوب نفتا (NAFTA) در روابط با کانادا و مکزیک نمود.<sup>۱۵</sup> ساختار روابط اقتصادی و تجاری منطقه‌ای بر اساس اعطای امتیازات به گروه کشورهای درون اتحادیه منطقه‌ای است. بنابراین بنیان روابط منطقه‌ای و روابط ترجیحی اقتصادی و

تجاری منطقه‌ای بر تعاملات دو جانبه گرایانه و از این رو در تضاد با روابط چند جانبه گرایانه می‌باشد و بدین لحاظ بحران روابط اقتصادی بین‌الملل را تشدید می‌کند. اگرچه منطقه‌ای کردن روابط اقتصادی و تجاری آمریکا به نوعی در واکنش توسعه روابط منطقه‌ای در اروپا و گرایش آسیای جنوب شرقی به گسترش روابط منطقه‌ای (APEC) و نیز گسترش روابط منطقه‌ای اقتصادی و تجاری در سراسر جهان صورت گرفته است، اما به دلیل نقش و جایگاه محوری ایالات متحده آمریکا در نظام اقتصاد جهانی، منطقه‌گرایی آمریکا بر بحران این نظام افزوده است. امروزه بیش از ۷۵٪ مبادلات جهانی در درون و در میان اعضای بلوکهای اقتصادی و تجاری منطقه‌ای صورت می‌گیرد و در واقع منطقه‌گرایی به نوعی مقاومت در مقابل فرآیند جهانی شدن به حساب می‌آید. در حالی که جهانی شدن اقتصاد برهمگرایی و ادغام بازارهای جهانی استوار است و هر روز بر سرعت و گسترش خود می‌افزاید، منطقه‌گرایی اقتصادی و تجاری در حقیقت تلاش دارد تا منافع ملی را حداقل در سطوح روابط محدود منطقه‌ای و در روابط با تعداد محدودی از قدرتهای اقتصادی پاس دارد. از این رو، تمایل به سوی منطقه‌ای کردن روابط اقتصادی و تجاری به نوعی نشانگر سطح آسیب‌پذیری توان و مزیت‌های اقتصادی و تولیدی کشورهای عضو بلوکهای منطقه‌ای می‌باشد. اما آنچه مسلم است اینکه پافشاری بر روابط منطقه‌ای اقتصادی و تجاری، زمینه‌های

درگیری و تنازعات میان قدرتهای برترهریک از بلوکها را افزایش می دهد و این همان تحولاتی است که از دهه ۱۹۹۰ به بعد در دسته بندیهای کشورها علیه یکدیگر شاهد آن بوده ایم.<sup>۱۶</sup>

تا اینجا شاهد ظهور سه تحول عمده در روابط اقتصاد سیاسی بین الملل آمریکا از دهه ۱۹۷۰ به بعد و به دنبال افول هژمونی این کشور بوده ایم، تحولاتی که منجر به ایجاد بحران در نظام جهانی شده است. ظهور بحران در نظام اقتصادی سیاسی بین الملل از دهه ۱۹۷۰ به ویژه به دلیل بحران در کارکرد رژیمهای بین المللی و نیز سازمانهای اقتصادی، تجاری، سیاسی و حتی نظامی بین المللی (مانند صندوق بین المللی پول، بانک جهانی، سازمان ملل متحد و ناتو) که از سوی آمریکا در جهت تضمین کارکرد صحیح نظم بین الملل لیبرال ایجاد و تقویت شده بود، صورت گرفته است، بحرانی که عمدتاً به دلیل شانه خالی کردن ایالات متحده از پرداخت هزینه های تأمین کارکرد این رژیمها حادث شده است. در همین راستا، برخی از نظریه پردازان و مفهوم سازان نولیبرال و نوواقع گرایان اقتصاد سیاسی بین الملل، مانند رابرت کوهن (Robert Keohane)<sup>۱۷</sup>، رابرت گیلپین (Robert Gilpin)<sup>۱۸</sup>، استفان کرسنر (Stephen Krasner)<sup>۱۹</sup> و دانشمندان سرشناس دیگری، تلاش کرده اند تا چارچوبی را تعریف کنند که در آن همکاری همگانی در میان کشورهای بزرگ صنعتی و سایر اعضای قدرتمند نظام اقتصاد سیاسی بین المللی جایگزین قدرت هژمونیک آمریکا شود و بدین

ترتیب با همت و تلاش و پرداخت هزینه ها از سوی تمامی اعضای این نظام، کارکرد رژیمهای بین المللی و ادامه نظم بین الملل اقتصادی، تجاری و سیاسی دوران پس از جنگ جهانی دوم تضمین شود. این گروه از نویسندگان با تأکید بر اینکه نظم اقتصادی و سیاسی بین الملل تأمین کننده منافع همه کشورهاست و ادامه کارکرد رژیمهای بین المللی همچنان خدمات گسترده ای را به تمامی کشورها اعطا می کند، معتقدند که لازم است تمامی کشورها - و نه فقط یک قدرت برتر که از این پس در افول قرار دارد و کشوری کمابیش هم ردیف با دیگر قدرتهای بزرگ اقتصادی و صنعتی تلقی می شود - تلاش کنند به طور مشترک نقش قدرت هژمونیک در اداره سیستم و نظم بین الملل را ایفا کنند و این راه حل تنها راه پایان بخشیدن به بحران بین الملل تلقی می شود.

اما، علی رغم راه حل گسترش همکاریهای همگانی و ایفای نقش گروهی از سوی تمامی کشورهای عضو نظام اقتصاد سیاسی بین الملل لیبرال جهت خروج از بحران حادث شده از دهه ۱۹۷۰ به بعد، مشکل عمده ای که مطرح می شود این است که اساساً بر طبق نظریه های اقتصاد بین الملل تأمین کالاهای عمومی به صورت مشترک و همگانی امری تقریباً غیرممکن است و از این رو همیشه حضور یک قدرت برتر و هژمونیک در این جهت ضروری است. به بیانی دیگر، عطف به نظریه ثبات هژمونیک که از سوی همین گروه از نویسندگان ارائه می شود، با



توجه به اینکه برقراری نظم بین الملل و تأمین هزینه ها و کارکرد رژیم های بین المللی عمدتاً یک کالای عمومی بین المللی محسوب می گردد و ایالات متحده آمریکا به عنوان قدرت هژمونیک از سال ۱۹۷۰ به بعد با افول روبرو بوده است، تشریک مساعی همگان و تقبل جمعی هزینه های برقراری نظم هم در نظریه و هم در عمل موفق ارزیابی نمی شود. مشکل اساسی در تأمین هزینه های بین المللی و کارکرد رژیم های بین المللی به عنوان یک کالای عمومی این است که عدم پرداخت هزینه های مربوط به هر یک از اعضا عملاً مانع بهره برداری آن عضو از منافع کارکرد رژیم های بین المللی و نظم بین الملل نمی شود، از این رو حضور یک قدرت هژمونیک جهت تأمین هزینه های این رژیم ها و نظم بین الملل امری ضروری است.<sup>۲۰</sup>

از سوی دیگر، چون هیچ گونه رابطه منطقی میان میزان و نحوه بهره برداری هر یک از اعضا سیستم از کارکرد رژیم های بین المللی و نظم بین المللی و هزینه ای که هر یک از این اعضا می بایستی پرداخت کنند، وجود ندارد، از این رو معمولاً ادامه پرداخت هزینه ها از سوی این اعضا با مشکل روبرومی شود و نهایتاً به شکست تأمین کالاهای عمومی به صورت گروهی می انجامد. به علاوه قدرتهای برتر که سابقاً از قدرت هژمونیک برخوردار بوده اند- در اینجا منظور ایالات متحده آمریکا می باشد- نه فقط از پرداخت سهمیه های ضروری خود خودداری می کنند، مانند عدم پرداخت سهمیه های

سازمان ملل متحد از سوی آمریکا از دهه ۱۹۸۰ به بعد، بلکه با سابقه ای که در ساختار سازمان های بین المللی و رژیم های بین المللی دارند این نهادها را در راستای منافع ملی خود و نه در راستای منافع همگانی تحت فشار قرار می دهند؛ و یا با اعمال نظریات خاص آنها را از ادامه حیات در راستای منافع همگانی بازمی دارند، مانند تلاشهایی که آمریکا در سازمان تجارت جهانی جهت ممانعت از عضویت برخی از کشورها از جمله ایران صورت می دهد؛ و یا تلاشهایی که در صندوق بین المللی پول و بانک جهانی جهت جلوگیری از اعطای وام به کشورهای غیر قابل قبول از سوی این کشور انجام می پذیرد؛ و یا با تلاش آمریکا در جهت خلع دادگاه بین المللی جنایتکاران جنگی از دسترسی به سربازان آمریکا و یا بالاخره مانند عدم تمکین نسبت به قرارداد جهانی حفظ محیط زیست کیوتو. بنابراین، پیشنهاد همکاریهای مشترک در دوران افول هژمونی نیز نمی تواند و نتوانسته است تاکنون بحران حادث شده در نظام جهانی را از سال ۱۹۷۰ به بعد از میان ببرد، هر چند در مواردی از گسترش این بحران و فروپاشی سیستم جلوگیری کرده است.

### ۳- بحران در دوران پس از پایان جنگ سرد: تشدید و گسترش بحران

در دوران پس از پایان جنگ سرد و فروپاشی نظام دو قطبی، نقش ایالات متحده آمریکا در تداوم و تشدید بحران جهانی شکلی جدید به خود

گرفته است. با از میان رفتن دشمن کمونیستی سابق و تحول نظام جهانی و ظهور یک سیستم واحد جهانی به ویژه در عصر گسترش فرآیند جهانی شدن که حاکمیت نظام سرمایه داری جهانی را در گستره بدون مرز در حال تقویت و سازماندهی نوینی دارد، ایالات متحده آمریکا تلاش دارد خود را به عنوان یک قدرت برتر جهانی و در واقع تحت عنوان قطب واحد برتر معرفی کند. ایالات متحده آمریکا با تلاش در جهت تعریف، اعمال و سازماندهی نظم نوین جهانی خود سعی می کند خود را قدرت برتر و دارای توان اداره سیستم جهانی نشان دهد، حال آنکه اساساً با تحول در نظام جهانی، دیگر هیچ یک از قدرتهای ملی، نه آمریکا و نه هیچ از دیگر قدرتهای بزرگ صنعتی، اقتصادی و سیاسی نمی توانند به تنهایی نقش رهبری نظام را ایفا کنند. نظم نوین آمریکا که در سال ۱۹۹۰ برای اولین بار در نطق رسمی رئیس جمهور وقت آمریکا، جورج بوش، و در پی فروپاشی شوروی سابق ظاهر شد در پی بیان این معنا بود که شکست کمونیست و موفقیت لیبرال دموکراسی پایان تاریخ است و ایالات متحده آمریکا قصد دارد رهبری نظام لیبرال در جهان را به عهده گیرد.<sup>۲۱</sup> اما یک تناقض فاحش وجود داشت و آن اینکه فرآیند جهانی شدن به سمت همگرایی و وحدت پیش می رود و از این رو اصل چند جانبه گرایی اصلی ترین ساختار هدایت نظام جهانی است، در حالی که نظم نوین جهانی اعلام شده از سوی آمریکا، نه

مانند نظم هژمونیک بین المللی پس از جنگ جهانی دوم و متکی بر اصل چند جانبه گرایی، بلکه بر روابط دو جانبه گرایانه، حرکت های تک قطبی و به دور از همکاری های همه جانبه با سایر اعضای سیستم اقتصاد سیاسی جهانی تنظیم می شود و صورت می پذیرد. به بیانی دیگر، در واقع برخلاف مفهوم نظم هژمونیک بین الملل پس از جنگ جهانی دوم و برخلاف ماهیت نظام جهانی که بر یک نظم چند جانبه گرایانه استوار است، آمریکا سلطه جهانی خود را در مفهوم نظام جهانی اعلام شده در سال ۱۹۹۰ توسط رئیس جمهور این کشور دنبال می کند، زیرا نظم نوین آمریکا بر حرکت های تک محوری، عدم همکاری جهانی، خروج از پیمانهای گروهی، شانه خالی کردن از پرداخت هزینه های جمعی و تأمین کارکرد رژیم های بین المللی پایه ریزی شده است. بنابراین نظم نوین جهانی اعلام شده از سوی بوش به هیچ وجه مفهوم نظم را در خود نمی پروراند و اساساً در راستای ادامه بحران بین المللی حادث شده از دهه ۱۹۷۰ به بعد شکل گرفته است.<sup>۲۲</sup>

در توضیح بیشتر انطباق مفهوم نظم نوین جهانی آمریکا که در سال ۱۹۹۰ به طور رسمی اعلام شد، با مفهوم سلطه جهانی آمریکا بر اساس زور، سرکوب و تکیه بر منافع ملی و نه منافع همگانی و در نتیجه در جهت ادامه بحران نظام جهانی بیان برخی از مثالهای زیر ضروری است: مفهوم نظم اساساً بر طبق کارکرد رژیم های بین المللی و یا جهانی از یک سو و همکاری

میان تمامی اعضای یک سیستم قابل تصور است. ایالات متحده آمریکا در دوران پس از جنگ سرد، نه فقط سیاستهای دوران افول هژمونیک خود را که به بحران نظام بین‌المللی از دهه ۱۹۷۰ به بعد انجامیده است (یعنی سیاستهای یک جانبه گرایانه و دو جانبه گرایانه تجاری، شناور کردن ارزش دلار و خروج از سیستم برتون وودز، حمایت گرابی اقتصادی و تجاری، منطقه‌گرایی و غیره) همچنان و در یک مقیاس بسیار گسترده‌تر ادامه داده است، بلکه به حرکت‌های تک‌روی و یک سویه خود، اعمال فشارهای سیاسی، اقتصادی و نظامی بر اعضای سیستم، خروج از پیمانهای بین‌المللی، عدم تمکین به معاهدات جهانی و دیگر مواردی از این قبیل نیز افزوده است؛ سیاستهایی که بحران نظام جهانی را تشدید نموده است. ایالات متحده آمریکا در طی جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ هر چند تلاش کرد یک نوع همراهی و هماهنگی بین‌المللی را با خود جهت حمله به عراق به دنبال داشته باشد، اما نهایتاً بازیگر اصلی این ماجرا بود و برخلاف نظر صلح جویانه مصرانه بین‌المللی در جهت ادامه گفتگوها با عراق (به ویژه از سوی فرانسه) به این کشور حمله شد. اما در جریان حمله به افغانستان و در راستای ادعای مبارزه با تروریسم، ایالات متحده آمریکا با مخالفت رسمی و جدی سازمان ملل متحد نیز روبرو شد. در جریان این حمله، آمریکا نه تنها همراهی، هماهنگی و مشارکت بسیاری از کشورهای هم‌پیمان را با خود به همراه نداشت،

بلکه مجبور شد (تنها به همراهی انگلستان) در یک صف‌بندی بسیار شکننده از حضور برخی کشورها به افغانستان حمله ور شود که به دلیل گسترش وابستگی متقابل در نظام اقتصاد جهانی حجم انبوهی از هزینه‌های جنگ در افغانستان عملاً به نظام اقتصاد ملی سایر کشورها از طریق مکانیسم و سیستمهای بازارهای بورس جهانی منتقل شد.<sup>۳۳</sup>

به علاوه، در طی حمله آمریکا به افغانستان، جهان برای اولین بار در طول تاریخ با یک موضع تقریباً مستقل و متمایز از سوی جامعه جهانی به نمایندگی سازمان ملل متحد در مورد حمله یک قدرت برتر جهانی به یک کشور و مخالفت با آن روبرو می‌شد. از این رو، به طور کاملاً آشکار، ایالات متحده آمریکا این بار نه فقط نتوانست همراهی، هماهنگی و مشارکت سایر قدرتهای جهانی را در کنار خود جهت حمله نظامی و در واقع در راستای برقراری نظم نوین ادعایی خود کسب کند، بلکه با مخالفت رسمی جامعه جهانی روبرو شد و این رویداد مهم بر ادامه بحران در نظام جهانی تأثیر جدی به دنبال داشته است. اگرچه تعدادی از کشورها در جنگ علیه تروریسم ادعایی و در افغانستان در کنار آمریکا حضور نظامی یافتند، اما این کشورها عمدتاً به منظور خالی نگذاشتن میدان برای آمریکا و دور نماندن از تصمیم‌گیریهایی پس از فتح افغانستان و البته به طور بسیار محدود حضور یافتند. اما در عین حال، آمریکا توانسته است نتایج تکروی نظامی خود و حمله به

افغانستان را به نظام اقتصاد جهانی و اقتصاد ملی کشورهای ثالث منتقل کند و این بیانگر نقش آمریکا در تقویت بحران نظام جهانی است، بحرانی که بر ظهور نتایج منفی اقتصادی، سیاسی و امنیتی در تمامی کشورها و حتی کشورهای مانند ایران که هیچ نقشی در همراهی آمریکا نداشته‌اند، استوار است. نقش آمریکا در تشدید بحران نظام جهانی بر ادامه کوبیدن این کشور بر طبل جنگ، نزاع و خونریزی در سراسر جهان به ویژه پس از واقعه یازدهم سپتامبر بر همگان مشهود است که تهدید این کشور در حمله به دیگر کشورهای دشمن آمریکا، عراق، لیبی، ایران، سوریه، کره شمالی و حتی تهدید هر چند نمادین روسیه و چین و هند، در این راستا قابل بحث و بررسی است. آمریکا تلاش دارد حکومت صدام حسین را در جهت منافع ملی خود تغییر دهد، هر چند بسیاری از کشورها با این اقدام مخالفت کرده‌اند.<sup>۲۴</sup>

به موارد فوق، می‌بایستی عدم همکاری آمریکا با قواعد و هنجارهای جهانی حفظ محیط زیست را نیز به منظور تبیین نقش این کشور در تشدید بحرانهای زیست محیطی جهانی افزود. در سال ۱۹۹۲ در ریودوژانیرو (مرکز کشور برزیل) کنوانسیون محدود کردن سیاستهای اقتصادی و صنعتی تخریب محیط زیست به امضای ایالات متحده آمریکا از پذیرفتن آن سرباز زد. همچنین، تلاش در جهت حفظ استانداردهای زیست محیطی و به ویژه کنترل گازهای گلخانه‌ای، جلوگیری از

آسیب دیدگی افزون‌تر لایه اوزون و انطباق سیاستهای توسعه اقتصادی و صنعتی بر ضرورت‌های حفظ محیط زیست از اصول بسیار مهم پیمان کیوتو در سال ۱۹۹۸ میلادی بوده است که آمریکا رسماً از امضای آن و پیوستن به آن خودداری کرده است. ایالات متحده آمریکا با تأکید بر این نکته که رعایت پیمان کیوتو و کنترل گازهای گلخانه‌ای بر نظام اقتصادی و صنعتی و منافع گسترده تجاری این کشور ضربه وارد می‌کند، عملاً در جهت حفظ منافع ملی خود به جنگ با منافع همگانی و جهانی رفته و این امر بر تشدید بحران حاصل از افول قدرت هژمونیک در نظام جهانی افزوده است. بدین ترتیب دنبال کردن منافع همگانی و تلاش در جهت انطباق منافع ملی خود بر منافع گروهی و همگانی جهانی که از اولین موارد ضروری برقراری نظم جهانی و ایفای نقش در جهت تقویت نظم جهانی می‌باشد، عملاً از سوی آمریکا انکار می‌شود و بدین ترتیب این کشور نه فقط در راستای برقراری نظم جهانی نکوشیده، بلکه بر تشدید بحران جهانی نیز اصرار ورزیده است. همچنین، اتخاذ و گسترش سیاستهای میلیتاریستی و توسعه طلبی‌های نظامی، از جمله آزمایشهای هسته‌ای نوین، توسعه تولید و به کارگیری سلاحهای دوربرد، افزایش بودجه نظامی به طور بی سابقه، زیر پا گذاردن پیمانهای جامع منع آزمایشهای اتمی و پیمان موشکی ضد بالستیک و به ویژه خروج از این پیمان (ABM) که همگی بر پررنگ شدن نگرشها و

حرکتهای نظامی و استراتژیکی یک جانبه گرایانه و سلطه جویانه آمریکا اشاره دارند، نه فقط زمینه های همکاری بین المللی را میان اعضای سیستم اقتصاد سیاسی جهانی کاهش داده، بلکه بر بحران این نظام نیز افزوده است.

ایالات متحده آمریکا حتی از سازمان حقوق بشر وابسته به سازمان ملل متحد و پیمان تشکیل دادگاه بین المللی مجازات و محاکمه جنایتکاران جنگی که در پی فجایع عظیم انسانی در بوسنی و هرزگوین و در آفریقا و به ویژه با حمایت های اروپاییان به تصویب رسیده و حتی بیل کلینتون نیز برای تأسیس و برقراری آن تلاش نمود، رسماً خارج شد. ایالات متحده آمریکا یکی از ۱۳۹ کشوری بود که پیمان ۱۹۹۸ در مورد ایجاد دادگاه جنایی بین المللی را امضا کرد. این دادگاه قدرت دارد اشخاصی را که متهم به نسل کشی و یا سایر جنایات جنگی هستند، چنانچه دولستان نخواهد یا نتواند آنها را محاکمه کند، تحت پیگرد قانونی قرار دهند. قطعاً چنین دادگاهی یکی از ملزومات مهم و اولیه برقراری نظم جهانی و خروج از بحران ایجاد شده در نظام جهانی از دهه ۱۹۷۰ به بعد تلقی می شود، که آمریکا تاکنون قصد همکاری با آن را نپذیرفته است. جمهوری خواهان و محافظه کاران در آمریکا اعلام کرده اند که این یک پیمان نامطلوب است، زیرا بیم دارند چنین دادگاهی سربازان و یا حتی دولتمردان آمریکایی را به خاطر جنایات جنگی که در گذشته و در حال حاضر مرتکب شده و می شوند، تحت پیگرد قانونی قرار دهد.

آمریکا نه تنها پیمان ایجاد دادگاه محاکمه جنایتکاران جنگی را محکوم کرد، بلکه همچنین اعلام نموده است که از این پس به کنوانسیون وین در مورد قانون پیمانها مقید و پایبند نمی باشد. این کنوانسیون نتیجه بین المللی موافقتنامه ۱۹۶۹ است که حدود تعهدات سایر کشورها در مورد پیروی از پیمانهای ملی را مشخص می کند، حتی اگر آنها را تصویب نکنند. اعلام این مطلب از سوی آمریکا که آمریکا «جنگ و مقابله با ترور را نیازمند همکاری بین المللی نمی داند و در این راه به طور یک جانبه اقدام خواهد نمود»، نشانگر تکروری این کشور و تشدید بحران نظام جهانی به دنبال اتخاذ این گونه سیاستهاست.<sup>۲۵</sup> در مخالفت و اعتراض علیه این سیاستهای تکررانه و یک جانبه گرایانه آمریکا که دستیابی به یک نظام پایدار و آرام در جهان را بسیار دشوار کرده و تشدید بحران نظام جهانی را به دنبال دارد، بسیاری از کشورهای هم پیمان آمریکا اعتراضات شدید خود را اعلام داشته اند. برای مثال کشورهای اروپایی طی یک بیانیه رسمی خشم خود را نسبت به این موضوع به اطلاع دولتمردان آمریکارسانیده اند. بدین ترتیب، آمریکا یک بار دیگر و در راستای حفظ منافع صرفاً ملی خود در تضاد با منافع همگانی و در حرکتی خلاف دستیابی به همکاریهای جهانی جهت استمرار بخشیدن به یک نظم چند جانبه گرای پایدار، در تشدید بحران جهانی تلاش می کند.<sup>۲۶</sup>

از دیگر نمونه هایی که در خصوص نقش

آمریکادر ادامه بحران نظام جهانی و عدم دستیابی به یک نظم کمابیش استوار بر پایه اصل چند جانبه گرایی در سیستم جهانی قابل بحث است، تلاشهای یک جانبه گرایی آمریکا در حمایت از رژیم اشغالگر صهیونیستی و کشتار مردم فلسطین می باشد. علی رغم اینکه بسیاری از کشورهای جهان و حتی سازمان ملل متحد تلاش دارند، هر چند در یک حرکت نه ضرورتاً عادلانه، به مناقشات اسرائیل و اعراب و سرکوب فلسطینیها توسط اسرائیل با اعلام یک دولت فلسطینی پایان بخشند و حتی در مواردی بسیاری از دولتهای قدرتمند اقتصادی و صنعتی هم پیمان آمریکا، به ویژه در درون اتحادیه اروپایی، حمایتهای خود را از مردم فلسطین و محکوم کردن جنایات اسرائیل به اطلاع جهانیان رسانیده اند، اما آمریکا همچنان تحت فشار لابیهای صهیونیستی در واشنگتن به حمایتهای بی دریغ خود از اسرائیل ادامه می دهد. بدین ترتیب، برخلاف برخی تفاسیر یکسونگرانه که نوعی بیطرفی برای آمریکا در مناقشه اعراب و اسرائیل را به تصویر می کشند، ایالات متحده آمریکا بزرگترین و مهمترین نقش حمایتی از اقدامات اسرائیل را از خود نشان داده و همیشه در مسئله فلسطین بی قید و شرط جانب تل آویورا گرفته است، به طوری که بسیاری از صاحب نظران اذعان داشته اند که ادامه درگیریها در سرزمینهای اشغالی عمدتاً به دلیل حمایتهای نظامی، استراتژیکی، مالی، اقتصادی و سیاسی آمریکا از رژیم اشغالگر صهیونیستی صورت

می گیرد. این اقدامات مستقیم و غیر مستقیم در حمایت از حرکتهای ضدبشری صهیونیسم در سرزمینهای اشغالی در وتوی تصمیمات شورای امنیت سازمان ملل در محکوم کردن اقدامات اسرائیلیها نیز ظاهر شده اند. حتی رسانه های گروهی آمریکایی و آنهایی که از حمایتهای سیاسی و مالی لابی صهیونیسم در سراسر جهان برخوردارند، اصلی ترین موانع انتقال تصاویر نسل کشی فلسطینیان به چشم جهانیان بوده اند. در یک کلام، به دلیل ارتباط مستقیم میان بحران در سرزمینهای اشغالی و نقش سرکوب گرانه صهیونیسم علیه مردم فلسطین و ادامه بحران نظام جهانی به طوری که مسئله فلسطین را به یک چالش جهانی تبدیل کرده است از یک سو و نقش حمایت گرایانه آمریکا از اسرائیل در تمامی سطوح و مواضع داخلی و خارجی خود از سوی دیگر، یک بار دیگر به نقش آمریکا در تشدید بحران نظام جهانی واقف می گردیم.

### فرجام

حمایت آمریکا از مفاهیمی همچون حقوق بشر در جهان، گسترش دموکراسی، آزادسازی روابط اقتصادی و تجاری، مبارزه با تروریسم، حفظ محیط زیست، آزادیهای سیاسی و مواردی از این قبیل که به ظاهر سرفصل سیاست خارجی این کشور در روابط بین الملل را تعریف می کنند، همه و همه بر اساس تعاریف یک جانبه، یکسونگرانه و تک بُعدی این کشور از مفاهیم



فوق‌الذکر صورت می‌گیرد و بیش از همه به عنوان ابزاری در جهت پیشبرد اهداف سیاست خارجی استفاده می‌شود. به طوری که همگان اذعان دارند، در حالی که آمریکا در کشور خود به ویژه در دوران پس از واقعه یازدهم سپتامبر با نقض این مفاهیم روبرو بوده و زیر پاگذاشتن آن روز به روز گسترش می‌یابد، در روابط خارجی خود این مفاهیم را همچون سلاحهای جنگی علیه دشمنان خود و جهت محکوم کردن آنها به کار می‌برد.<sup>۲۷</sup> در حالی که در بسیاری از کشورهای هم‌پیمان آمریکا مفاهیم فوق‌الذکر آشکارا زیر پا گذارده می‌شوند، اما تا زمانی که این کشورها روابط گرم و حسنه‌ای با آمریکا دارند، از محکوم شدن توسط این کشور در امان هستند (مانند بسیاری از کشورهای عربی). اما همین که کشوری در فهرست کشورهای غیرسازگار با سیاستهای یک جانبه‌گرایانه آمریکا قرار می‌گیرد و یا به عنوان مخالف سیاستهای سلطه‌گرانه جهانی این کشور قد علم می‌کند با گلوله‌های آتشین آمریکا در محکوم کردن این‌گونه کشورها به دلیل نقض مفاهیم انسانی فوق‌روبرو می‌شوند (مانند عربستان سعودی). بدین ترتیب، آمریکا نه فقط از زمان افول هژمونی خود از ابتدای سالهای ۱۹۷۰ به بعد هزینه کارکرد رژیمهای بین‌المللی و برقراری نظم جهانی را پرداخت نمی‌کند و در این راه بحران نظام جهانی را تداوم می‌بخشد، بلکه به دلیل سیاستهای یک سویه و اقدامات سیاسی، اقتصادی، نظامی و استراتژیکی جنگ طلبانه خود این بحران را تشدید می‌کند. آمریکا نه فقط در درون کشور خود اقدامات ضد بشر را دنبال می‌کند، بلکه در سطح جهان با تعریف بدون مرز و گسترده جهانی از منافع ملی خود، هجوم به تمامی کشورها و در تمام سطوح اقتصادی، سیاسی و نظامی را در دستور کار خود قرار داده است و بدین لحاظ روز به روز از احتمال تبدیل شدن به یک قدرت هژمونیک برتر که تلاش می‌کند با پرداخت هزینه‌های کارکرد رژیمها و نظم بین‌المللی، آرامش و صلح و ثبات را به نظام جهانی بازگرداند و همزمان منافع ملی و جهانی خود را نیز تأمین کند، دور می‌شود.

در یک کلام، آمریکا عامل ایجاد تداوم و تشدید بحران در نظام جهانی است، بحرانی که از سال ۱۹۷۰ به بعد آغاز شده است. نقش آمریکا در بحران نظام جهانی تنها از طریق اقدامات یک سویه و یک جانبه‌گرایانه مستقیم آمریکا حاصل نمی‌شود، بلکه فساد سیاسی و اقتصادی در نظام پولی، مالی و اقتصادی این کشور که به فروپاشی روزافزون شرکتهای عظیم ملی (مانند Worldcom) و چند ملیتی اصالتاً آمریکایی (مانند شرکت Xerox) منجر شده است نیز به دلیل وابستگی متقابل پیچیده در نظام اقتصاد سیاسی جهانی سبب فروپاشی بازارهای سهام در سراسر جهان، تغییرات شدید نرخ ارز، اوراق بهادار و بالاخره تزلزل منافع جهانی بسیاری از کشورها شده است و این نیز تصویری دیگر از بحران جهانی و نقش آمریکا در تداوم آن است.<sup>۲۸</sup>

## پانوشت‌ها



۱۴- ببینید، حسین پور احمدی، «دیالکتیک جدید سیستم اقتصاد سیاسی بین الملل، جهانی شدن و منطقه گرایی اقتصادی و تجاری»، **مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی**، مرداد - شهریور ۱۳۷۹.

15- Miguel De Oliver, "The hegemonic cycle & free trade: The US and Maxico", **Political Geography**, 12(5), Sept 1993, pp. 457-472.

16- Donald W. White, **The American Century: The Rise & Deoline of The United States as A World Power**, New Haven and London: Yale University Press, 1996.

17- Robert O. Keohane, "The demand for international regimes", in Stephen D. Krasner (ed.), (**International Regimes**, Itheca and tondon: Cornell University Press, 1983), pp.141-172.

18- Gilpin, **The Political Economy of International Relations**.

19- Stephen Krasner, "Trasforming international regimes; What the third world want & why", **International Studies Quarterly**, 25 March, 1981, pp, 119-148.

20- Chrls P. Kindleberger, "Hierarchy versus Inertial cooperation", **International Organization**, 40, Fall, 1996.

21- Francis Fukuyama, "The End of History?", **The National Interst**, 16, Summer 1989, PP.14-19.

۲۲- پوراحمدی، «جهانی شدن و ضرورت تقویت اصل چند جانبه گرایی».

۲۳- ببینید، حسین پوراحمدی، «اقتصاد سیاسی بین الملل و نتایج اقتصادی - سیاسی واقعه»، یازدهم سپتامبر در آمریکا»، **مجله مطالعات دفاعی - امنیتی**، پائیز ۱۳۸۰.

۲۴- ببینید، حسین پوراحمدی، «برتری اقتصادی آمریکا در جهان: واقعیت یا پندار؟» مقاله در دست چاپ.

۲۵- در این راستا مراجعه کنید به متن سخنرانیهای بوش، رئیس جمهور آمریکا و سایر مقامات نظامی و امنیتی این کشور در دوران پس از واقعه یازدهم سپتامبر به ویژه در جریان آماده شدن جهت حمله به عراق در مجله "The New York Times".

۲۶- علی فهیم دانش، «بوش و پرونده عراق»، **روزنامه ایران**، شماره ۲۲۶۳.

۲۷- ببینید، حسین پوراحمدی، جهانی شدن و چالش مفاهیم در واقعه یازدهم سپتامبر در آمریکا، **مجله سیاست خارجی**، زمستان ۱۳۸۰.

28- Gilpin, **The Challenge of Global Capitalism**, **Ibid.**, Introduction.

۱- حسین پوراحمدی، «جهانی شدن و ضرورت تقویت اصل چند جانبه گرایی»، **مجله سیاست خارجی**، پاییز ۱۳۷۹.

۲- ببینید حسین پوراحمدی، «مفاهیم قدرت، هژمونی و نظم جهانی در پارادایمهای اقتصاد سیاسی بین الملل»، مقاله در دست چاپ.

۳- ببینید برای مثال،

Robert Cilpin, **The Political Economy of International Relations**, Princeton: Princeton University Press, 1987

4- Robert Cox, **Production, Power, & World Order: Social Forces in the Making of History**, (New York: Columbia University Press, 1987) pp. 270-285.

5- Immanuel Wallerstein, "The Three Instances of Hegemony in the History of the Capitalist World - Economy".

6- John G. Ruggie, "International regimes, transactions, & changes: embeded liberalism in the post war economic order", **International Organization**, 36(2), 1982, pp. 379-415.

7- Anthony Tuo, Kofi Gadzey, **The Political Economy of Power: Hegemony and Economic, Liberalism**, (New York: St. Martin's Press 1994), pp. 29-30.

8- Robert E. Baldwin, **The Political Economy of U.S. Import Policy**, Cambridge: Mass. MIT Press, 1985.

9- M. Destler, **American Trade Policies**, Washington, D.C.: Institute for International Economics, 1986.

10- **The New York Times**, 3 May, 2002.

11- Robert O. Keohane, **After Hegemony: Cooperation & Discord in the World Political Economy**, Princeton: Princeon University Press, 1984.

12- Stephen Gill, **American Hegemony and the Trilateral Commission**, (Cambridge University Press 1990), pp.157-158.

13- Robert Cilpin, **The Challenge of Global Capitalism**, Princeton: Princeton University Press, 2000.